



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

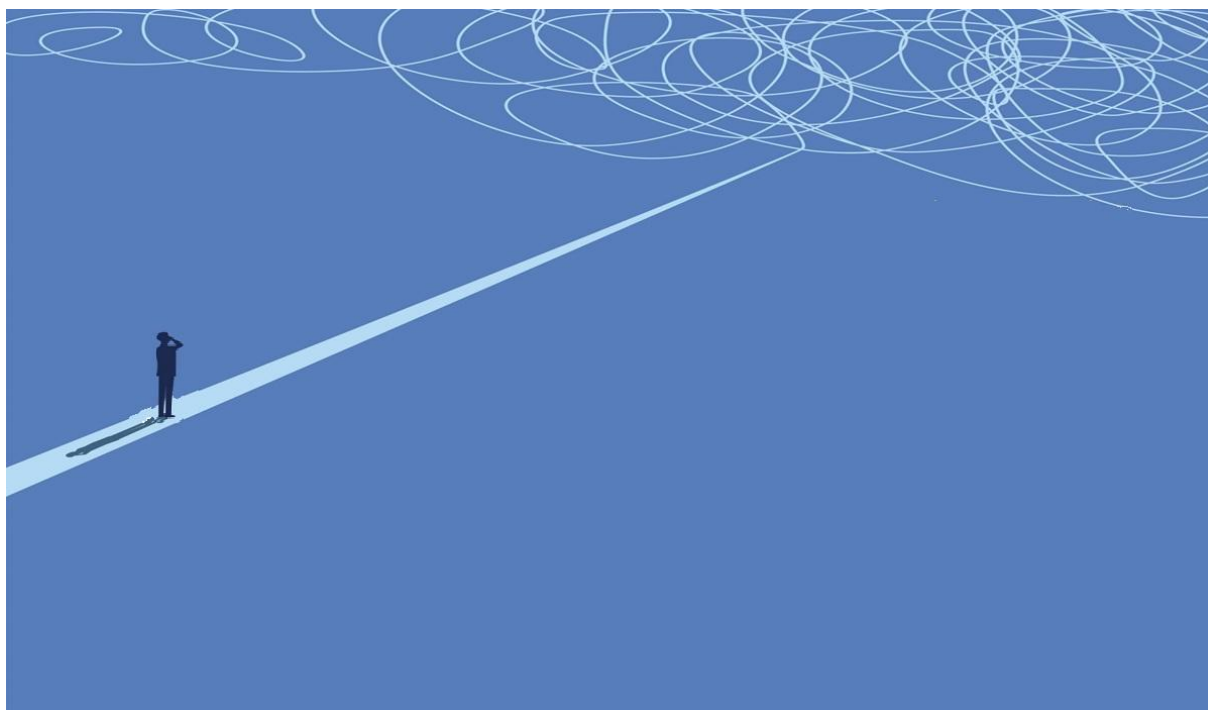
<https://naghd.com>

نارزش‌افزا

تصورهای جنون‌آسا از جهانی رو به فروپاشی

فابیو وای

ترجمه‌ی کمال خسروی



تیر ۱۴۰۵

توضیح مترجم: بحران و بن‌بست سرمایه‌داری جهانی جلوه‌ها و چهره‌های گوناگون دارد. تلاش برای تبیین این جلوه‌ها و چهره‌ها به‌یاری رنگ‌آمیزی مقوله‌های نقد اقتصاد سیاسی^۱ با عاریه‌گرفتن از دستگاه‌های مفهومی ناسازگار، مثلاً دستگاه مفهومی روان‌کاوی، یا فیزیک و مکانیک، می‌تواند به ناهنجاری‌هایی راه برد که خود جلوه‌هایی از همین بن‌بست‌اند. نوشته‌ی پیش‌رو، که معرفی کتاب دانشمند ایتالیایی معاصر، فابیو وای، زیر عنوان «*نا/ارزش/فز*»: *تصورهای جنون‌آسای جهانی رو به فروپاشی*»، از سوی خود اوست، نمونه‌ای است سرشت‌نما برای ناکامی این تلاش‌ها. آنتونیو نگری و مایکل هارت در کتاب «*نبوه خلق*» نوشته بودند: «پس از این که شروع می‌کنیم تا از مارکس جلو بزنیم، مادام با این تردید آزاردهنده مواجه می‌شویم که [او] پیش از ما آن‌جا بوده است.» دریغ که این درایت، کم‌تر به کار خود آن‌ها و بسیاری نظریه‌پردازان معاصر دیگر آمده است. اگر نویسنده‌ی «*نا/ارزش/فز*»، آن‌جایی بود که مارکس پیش از او ایستاده بود و نقد مارکس به «آخرین ساعت سنیور» را می‌دید، ناگزیر نبود ارزش اضافی را «ته‌مانده‌ی بی‌معنای زمان کار» تعریف کند و اگر صدها صفحه نقد مارکس به اسمیت را در *کاپیتال* (مجلد دوم) و *نظریه‌های ارزش اضافی* در نظر می‌گرفت، ناگزیر نبود، «مزد» را جزئی از ارزش اضافی به‌شمار آورد.

بر زمانه‌ی ما این تصور تسلط دارد که گویی در حرکتی کُندآهنگ^۱ در سرایشی سقوطی کابوس‌وار به ورطه‌ای هستیم که در آن، زندگی دیگر بر پیش‌شرط ارزش‌های نمادین مشترک تکیه ندارد و آینده به‌نحوی وقفه‌ناپذیر به گذشته‌ی خویش، همانا به زمان-حالی تتگناترسانه^۲ پرتاب می‌شود. این سقوط همانند حاکمیت جهانی سرمایه، واقعاً برگشت‌ناپذیر است؛ همانا رانش و اضطراب تشدیدشونده به کسب سود که شالوده‌های ارزش‌آفرینی خویش را نابود می‌کند و انسان‌های بی‌شماری را به فلاکت و پریشانی می‌کشاند. ما می‌توانیم فروپاشی تمدن‌مان را هم‌چون نیروی جاذبه‌ی گریزناپذیر سیاه‌چاله‌ای در فضا تصور کنیم. هر اندازه که به آن نزدیک شویم، به همان اندازه بیش‌تر به برکندن لایه‌های بیرونی جامعه‌ی مبتنی بر کار آغاز می‌کند و ناقوس پایان قلمرو متعالی^۳ زمان - فضای سرمایه‌دارانه را به‌صدا درمی‌آورد. با این حال، هرچند این متافسانه^۴ در برابر دیدگان‌مان دود می‌شود و به هوا می‌رود، بر انکار هرگونه بصیرت

^۱ Zeitlupe

^۲ klaustrophobisch

^۳ transzendental

^۴ Meta-Fiktion

پافشاری می‌کنیم و به‌جای آن، مُصرانه به تجدید حیات جاودانه‌ی این حکایت و روایت اجتماعی-اقتصادی‌مان باور داریم.

سرمایه‌داری در مقام گفتمانی که بر وساطت متقابل پول و کار استوار است موفق شد دوران مدرن را تسخیر کند و خود را به‌عنوان بافت و چگالی جهان ما تثبیت نماید؛ همانا در مقام شکلی از زندگی که ما از گهواره تا گور در آن غوطه‌ور می‌مانیم. تاریخ سرمایه‌داری بدون درنظر داشتن این نکته که سرمایه‌داری چگونه و به چه شیوه‌ای رابطه‌هایی نمادین بین امکان‌های بی‌شماری برقرار ساخته که بر جزم [یا دُگم] کار و تصور جنون‌آسای بارآوری بی‌پایان [کار] استوارند، قابل ادراک نیست. سرمایه‌داری پس از غرق همه‌ی قلمروهای جامعه در سیلابی عظیم و غالب کردن زبان و عقلانیت خود بر آن‌ها، جامعه‌ی مبتنی بر کار را اختراع کرد، همانا دم‌ودستگاهی قدرت‌مند را که اساساً به تصور بشریت درآمده است. ما، به‌رغم انحلال پیش‌رونده‌ی ماشین تولید ارزش‌مان، نمی‌توانیم خود را از کمند متافیزیکی سرمایه رها سازیم. فرسایش دلالت‌های نمادین در بهترین حالت در چشمان ما همچون نفرین‌شدگی به موقعیتی کشدار از بردباری‌ای حیرت‌آور در چارچوب پیوندی اجتماعی و رو به فروپاشی پدیدار می‌شود که اینک اسیر حقه‌ها و چشم‌بندی‌های صنایع مالی است. کتاب پیش‌رو به پژوهش در این‌باره می‌پردازد که فروپاشی دوران مدرن سرمایه‌دارانه را تا کجا و در چه دامنه‌ای می‌توان هم‌چون دیالکتیکی رو به انحلال فهمید. در حالی که سرمایه همواره با قطب اجتماعی متخصص‌ش (کار مزدی) در آشتی بود، اینک لحظه‌ی انقضایش سپری شده است؛ یعنی، نقطه‌ی عطفی تاریخی که در آن تضاد کارکردن برای سرمایه متوقف می‌شود و ویران کردن شالوده‌ی اجتماعی خود را آغاز می‌کند.

سرمایه، در اقتصادی که رانه و انگیزه‌ی مداومش خوداندیشی منطق نظام مالی است، خود را در مقام همان چیزی بر ملا می‌کند که همیشه بود: انباشت بی‌وقفه‌ی نشان بتواره‌اش. با ناپدیدشدن صورتک اجتماعی سرمایه اینک بخت و امکان نگرستن به شکل عنصرین سودبری، که گز و معیار آزادی سرمایه است، در مقام انحلالش نیز، فراهم می‌آید. به این ترتیب سر و ته دایره به‌هم می‌آید: با الغای کار در مقام «سوژه‌ی ارزش»، سرمایه بلوف خود را ناآگاهانه فاش می‌کند و چهره‌ی حقیقی‌اش را نشان می‌دهد: همانا جهل و تعصبش [فنا‌تیسیم] در بازتولید نشان‌ها و مدال‌های خود. سرمایه طبیعتاً هرگز به پاسداری و محافظت از کار نپرداخته بود. برعکس، آن را مورد استفاده قرار داد تا اشتباه‌ی سیری‌ناپذیر خود را ارضاء کند و هم‌هنگام نظامی از ارزش‌پی‌ریزی کند که اجتماعاً توجیه‌کننده‌ی اشتباه‌ی اوست. بنابراین سرشت انگل‌وار سرمایه نه فقط دال بر استثمار زمان کار اضافی، بلکه به‌ویژه و پسا‌هنگام، تعریف فی‌نفسه‌ی

زمان در مقام زمان کار اجتماعی است. اما اینک نقطه‌ی ارجاع منظومه‌ی جهانی کار، چنان که آن را از قرن بیستم می‌شناختیم، ناپدید می‌شود. به سخن دیگر: سرمایه به مرحله و مرتبه‌ای رسیده است که هگل آن را **نفی نفی** نامید، یعنی آن قالبی دیالکتیکی که در آن، مفهوم نفی می‌شود، نه به‌خاطر محتوایی مثبت فرا و ورای آن، بلکه برای تأیید و ایجاب آن سلبیتی که در خود مفهوم خانه دارد. اگر قرار باشد که بحران سرمایه‌داری معاصر به مرتبه‌ای دست یابد که متناظر با موقعیت هگلی سلبیت خودارجاع باشد، ما نیازمند اراده‌ی سیاسی جمعی و اشتراکی‌ای هستیم که بحران را در مقام بحران به رسمیت می‌شناسد.

جایگزین کردن کار با دال‌های سرمایه‌دارانه‌ی منطقی صرفاً متمایز [یا منطق دیفرانسیال]، فقط اثبات می‌کند که ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی کار همواره و از آغاز فریبی ساختاری بود که مانع از تعیین آشکار و سراسر سرمایه می‌شد. با ناپدید شدن قانون ارزش، سرمایه باید فقط بر مؤثر بودن رانش خودتکثیرکننده و کهنه‌ناشونده‌ی خود، همانا بر ماتریس ناآگاهانه‌ی جهان ما، تکیه کند. می‌بایست بپذیریم که صورت پذیرفتن چنین وضعی، ما را ناگزیر می‌کند آخرین بازمانده‌های آگاهی انتقادی‌مان را وانهیم و گردن بر سرنوشت خویش بگذاریم و هم‌چون بره‌های سربه‌راه از لبه‌ی پرتگاه به اعماق آن سقوط کنیم. درست است که موضوع کتاب پیش رو فروپاشی جهان ماست، اما در این باره نیز استدلال می‌کند که پی‌آمد بی‌واسطه‌ی این فرآیند، برآمد «سرمایه‌داری از گور به‌درآمدگان»^۱ی است که من نسخه‌ی جدیدترش را «سرمایه‌داری اضطراری» می‌نامم. سرمایه‌داری در پایان سفر خویش، کماکان نعش متعفن خود را هم‌چون از گور بازآمده‌ای که از دستش خلاصی نداریم، در سراسر جهان می‌چرخاند و می‌کشد. بسا در آینده‌ای قابل پیش‌بینی بتواند از طریق تمارض و پنهان کردن واقعیت از گور به درآمدگی‌اش، از زوال ساختاری‌اش جان سالم به‌در ببرد؛ حامیان او در این راه، سوژه‌های کار پریکاریایی [بی‌ثبات‌کاران]، و ایدئولوژی خشن و متجاوز است که وجود ارزش‌هایی مشترک و همگانی را وانمود می‌کند که دیگر یافتنی نیستند.

درحالی‌که ویرانی محیط زیست بازنمایانده‌ی **مرز بیرونی** شیوه‌ی تولید ماست، انحلال قانون ارزش بازنمایانده‌ی **مرزهای درونی** آن است. انقلاب صنعتی چهارم فقط فروپاشی دیالکتیک سرمایه‌کار را به مراتب شدیدتر می‌کند، به‌طوری‌که این دیالکتیک امروز به‌عریانی به هسته‌ی تناقض کانونی‌اش تقلیل یافته است. سرانجام مرزهای بیرونی و درونی در همان **مرز مطلق** به هم می‌رسند که عبارت از مرز

¹ Zombie-Kapitalismus

تولید ارزش اضافی است. زیرا مرز تولید ارزش اضافی خود را در مقام همان چیزی بر ملا می‌کند که همواره بود؛ همانا همان سیاه‌چاله‌ای که میدان نیروی جاذبه‌ی دوران مدرن را برقرار و پایدار نگه‌می‌دارد. این مرز مطلق، به‌ویژه در دو دهه‌ی اخیر، از طریق ادعای ایدئولوژیک [حضور] وضعیت‌های اضطراری در سراسر جهان، در پرده‌ی ابهام فرو برده شده است.

هر اندازه شتابان‌تر کار اجتماعاً لازم — بدون هرگونه امکانی برای از سر گرفتن آن — نابود می‌شود، به‌همان اندازه سریع‌تر تمدن جهانی ما به ورطه‌ی جنون و بربریت سقوط می‌کند. چه بخواهیم بپذیریم و چه نخواهیم: سرمایه‌داری به مرز مطلق گسترش خود رسیده است. ورای این مرز دیگر هیچ معجزه‌ای از شکوفایی اقتصادی (و هیچ معاهده‌ی سبزِ نجات‌بخش جدیدی^۱، یا توهّمات خام‌سرانه و عوامانه‌ای از این دست) در انتظار ما نیست، آن‌چه در انتظار ماست آینده‌ای لبریز از سناریوهای آخرِ زمانی سراسر ویران‌گر و هراسناک است. هگل در پیشگفتار *فلسفه‌ی حق* نوشت که وظیفه‌ی فلسفه این است که «شکل و قواره‌ی کهنه‌شده‌ای از زندگی» را آشکار کند که عمر و توان امکانات تاریخی‌اش به‌سر آمده است. امروز ما باید برای این رسالت اولویت قائل شویم، زیرا آن وساطت [یا شیوه‌ی زندگی] که قرن‌ها مَهر و نشان را بر زندگی ما کوبیده بود، در حال انحلال است و شالوده‌هایش زیر پای ما را خالی می‌کنند. ما در آستانه‌ی گسل و غروبی ایستاده‌ایم که جغد مینروا باید در تدارک پرواز باشد.

هرچند تاریخ مشترک ما همواره در معرض گسست‌هاست، اما ما تاکنون قادر نبوده‌ایم از دست مفروضاتی که شالوده‌ی آن را می‌سازند خلاص شویم. ریشه‌ی هراس ما ناتوانی‌مان در فهم و مفصل‌بندی شرایط و چالش‌های تناقض‌های دوران ماست. با توجه به این بن‌بست، نخستین گام هگلی ما عبارت است از بدل کردن هراس‌مان به شوریدگی [و آرمان‌خواهی]، از این طریق که نخست همه‌ی امیدهای واهی‌مان را از دست بنهیم و **عاقلانه** خود را به ورطه‌ی فضای تهی هستندگی‌مان بیفکنیم. به‌گفته‌ی چوران^۲ باید بر کجروی‌هایمان دهنه بزیم و غلیان‌مان را آرام کنیم، آن‌هم با آگاهی به این که این وضع فقط از آن‌رو دوام می‌آورد که «آرزوهای ما جهان را چنان آذین بسته‌اند که گویی افقی از وضوح در حال رُخ‌نمودن است». اما وضوح، مستلزم اندیشیدنی دیالکتیکی است. ما نباید جهان‌مان را هم‌چون معجونی بسیارگون از شیوه‌های زندگی و فرهنگ‌ها تلقی کنیم، بلکه هم‌چون تمامیتی از روابط اجتماعی که تحت سیطره‌ی

¹ Green New Deals

² Emil Cioran

دال‌های سرمایه‌دارانه قرار دارند، همانا در مقام همزیستی ساکت و صامتِ زندگی‌هایی همواره سترون‌تر
«در میانه‌ی توده‌ای از باورها و آرزوهای نشان‌دار که در رؤیا و خیال از مرزهای واقعیت فراتر می‌روند.»

بنابراین، لحظه‌ی هگلی ما نه زمانِ امید است و نه زمانِ دانایی. آن‌چه برهه‌ی کنونی مستلزم آن است، سرنوشت‌باوری^۱ هوشمندانه است. فقط سرنوشت‌باوری می‌توانست در وانهادن دستورات [اخلاقی و سنتی] سهمی ادا کند که تمدن از پا درآمده‌ی ما را به خوش‌باوری محکوم می‌کند. الگو یا سرمشق مدرنِ ارزش اقتصادی خود را در برابر دیدگان ما عریان می‌کند؛ همانا چون متافسانه‌ای که همه‌ی ارزش‌های دیگر در آن ریشه دارند. و با این‌حال ما موفق نمی‌شویم از برده شدن‌مان به‌وسیله‌ی این متافسانه دست بشویم، زیرا چشم‌پوشی از آن به‌معنای دست شستن از هویت خود ماست، ناآرامی لگام‌خورده‌ی ما نشانه‌ای شاخص برای فقدان نیروی ما در مقابله با آن اسارتی است که ما را به سرنوشتی تاریخی مقید می‌کند. ما هم‌چون متعصبی بی‌ایمان جذب ویرانه‌های جهانی شعله‌ور می‌شویم و در برابر محرابش زانو می‌زنیم؛ ناآگاه از این‌که جهان مذکور فقط در برابر نگاه سرد و تهی از شوریدگی ما هستی دارد. با این‌حال درست است که: «ما از لحاظ رعایت رسوم زندگی، دیرزمانی است که دیگر نمی‌توانیم تناقض‌های‌مان را سرپا نگه‌داریم.»

کتاب پیش‌رو، با نگاه از جایگاهی روان‌کاوانه، به بن‌بست تاریخی تمدنی می‌پردازد که با اختراع مدرنِ زمان کار پای گرفت. فرآیند سرمایه‌دارانه‌ی دلالت‌گریِ کار، در مقام پدیده‌ای گفتمانی، شمشیری دولبه است. از یک‌سو بر پیوند و رابطه‌ی پول و کار نظارت دارد و قدرت فراگیر شکل ارزش را تثبیت می‌کند. اما از سوی دیگر پدیدآورنده‌ی آن هستنده‌ی^۲ به‌اعلاء درجه معماوار است که ما به پیروی از مارکس آن را ارزش اضافی می‌نامیم. چندمعنایی بودنِ گفتمان سرمایه‌دارانه را می‌توان در پرتو مقوله‌هایی دیالکتیکی واکاوی کرد که هسته‌ی آن را از پوسته بیرون می‌آورند؛ آن‌هم نه فقط زمان کار، بلکه به‌ویژه کاستی و کمیابی را. به پیروی از نظریه‌ی روان‌کاوانه‌ی ژاک لاکان^۳، فرض مرکزی از این‌قرار است که **دال کمیابی‌ها** نقش قلبِ خون‌رسان به روایت سرمایه‌دارانه را برعهده می‌گیرد. این دال هیچ نیست مگر ارزش اضافی. یعنی آن‌چه در معنایی فرسخت^۴ عبارت است از ته‌مانده‌ی **بی‌معنای** زمان کاری اضافی

^۱ Fatalismus

^۲ Entität

^۳ Jacques Lacan

^۴ streng

که سرمایه‌داری آن را در مقام فرایند دلالت‌گریِ پساہنگام^۱ سرپا نگه‌می‌دارد. از این چشم‌انداز، آن‌چه در بن‌بست کنونی ما را از سقوط در سیاه‌چال‌های ارزش اضافی برحذر می‌دارد و حفظ می‌کند، نیروی گریز از مرکز دیالکتیک سرمایه‌دارانه است.

سرمایه در مقام نمود آشکار متناقض‌بودگی ارزش اضافی دچار ایهام، و بر سر چندراهی است و بین تعیین‌های مشخصش (مانند مزد، سود، بهره و رانت)، و آن فضای تهی که منبع پویایی خستگی‌ناپذیر آن است، نوسان می‌کند. برای ایجاد یک انسان‌شناسی اجتماعی، باید این پویایی هم‌هسته‌ی سلبی‌اش را همراه آورد و هم آن را در پرده نهان کند و از این‌روست که سرمایه ناگزیر بود کارِ مزدی را در مقام مقوله‌ای اجتماعی اختراع کند. سرمایه کارِ مزدی را نخست به‌میانجی اجتماعی کردن این کار در سرمایه‌داری امکان‌پذیر ساخت؛ کارِ مزدی صورتکِ انسانی سرمایه است؛ نشانِ آن و شرطِ امکانِ آن است. سرمایه‌داری در مقام گفتمان اجتماعی می‌خواهد به ما بیاوراند که کارِ مزدی جوهر و شالوده‌ی طبیعی‌شده‌ی زندگی ماست. اما دیالکتیک نیروهای مولد و مناسبات تولید، برخلاف نظر مارکس، به رهایی کارگران راه نمی‌برد. برعکس، راهبرِ آن‌ها به پیروزی یک‌سویه سرمایه بر کار (همانا جهانی‌سازی)، و نهایتاً فروپاشی شکل زندگی ماست. پس سرمایه‌داری هر شکل و قواره‌ای به‌خود بگیرد، باید **شیوه‌ی تولید کنونی را با شیوه‌ای از زندگی جایگزین کند** که در آن، انسان‌ها می‌آموزند از چیزهای غیرقابل مصرف، مصرف دیگری ایجاد کنند.

به تعبیری روان‌کاوانه: اگر کار را از سرمایه‌داری حذف کنیم، دچار عارضه‌ای سرمایه‌دارانه می‌شویم. کتاب پیش‌رو استدلال می‌کند که جهان کنونی را می‌توان چنان به‌سرعت دچار عارضه‌ی سرمایه کرد که دیگر به‌سختی بتواند رانش خودویرانگری‌اش را پنهان کند. در این مورد گفتاوردی بسیار راه‌گشا از سمینار بیست‌ودوم لاکان را به‌یاد آوریم: «من عارضه را به‌میانجی آن گونه‌ای تعریف می‌کنم که هر ناخودآگاهی از آن برخوردار است، مادام که ناخودآگاه آن را تعیین کند.» اگر سرمایه نبض تپنده‌ی لذت بردن از «رقص جنون‌آسا»ی خود است، آن‌گاه سرمایه‌داری آن خیالپردازی ایدئولوژیکی بود که هم‌چون گریزپایی بیمارگون عارضه‌ی خود را پرده‌پوشی می‌کرد. این خیالپردازی با حکایت و روایت جامعه‌ی کنونی ما همپوش است، همانا پیوند و تقیدی که هم بر تکاپوی سودبری استوار است و هم بر تمنای مصرف کالاها.

¹ nachträglich

² Symptom

³ Art

اما رویکردی دیالکتیکی نشان می‌دهد که علت ثروت سرمایه‌دارانه فقط جوهری مثبت [یا ایجابی] نیست که با فشار از انسان کارکننده بیرون کشیده می‌شود. کارگر در مقام کارگر صاحب ارزش نیست و ارزش در مقام ثروت ربطی به کار ندارد. وضع درواقع برعکس است: سرمایه زندگی اجتماعی را به‌دست می‌آورد، از آن‌رو که کار در مقام کارِ مزدی هیچ چیز تولید نمی‌کند مگر بی‌نظمی (آنتروپی)؛ همانا جوهری **منفی** [یا سلبی] که حول آن، جوامع ما خود را بازتولید می‌کنند. سرانجام، هر اندازه هم این نکته غیرشهودی به‌نظر آید، سرمایه ارزش‌گذاری اجتماعی‌اش را به‌میانجی **شکست‌ها و ناکامی‌های** مکررش در کسب ارزش، به‌دست می‌آورد. صورتکِ ایدئولوژیکِ قدرت سرمایه‌دارانه که خود را در گردش [سرمایه] تأیید می‌کند، نه فقط با عطف به ماسبق استعمار کار را، بلکه عمدتاً و به‌ویژه متناقض‌بودگیِ رادیکال ارزش اضافی را پنهان می‌نماید.

از این منظر، زمان کار همواره بهانه‌ای در دست سرمایه برای تقلب در توجیه غیرممکن بودن وجود خودِ سرمایه بود. از این قرار، تأویل و تعریف کار در مقام کارِ مزدی، می‌بایست زندگی ما را در فاصله‌ای امن با قهر کور سائق و رانه‌ی سرمایه‌دارانه میسر سازد. به‌سخنِ لاکان، این اقدام به **اخته‌شدنی نمادین** راه می‌برد، همانا به بیگانه‌ترین تهاجم (سرمایه‌دارانه‌ی) زبان که [قرار است] زندگی ما را در برابر تزلزلی که ذاتی [این شرایط] است، در پناه خود حفظ کند. درست است که مارکس ارزش اضافی را به‌عنوان شکل اصلی افسانه‌ی سرمایه‌دارانه کشف کرد، اما او دریافت که حقیقت قضیه این است که نقطه‌ای در فضای پراکنده بودن^۱، بن‌بستی مولد است که کاستی^۲‌اش، برای سودبردن از آن، پنهان می‌شود. حرکت سرمایه این گذار از مجرای ارزش اضافی را در مقام دال‌های کاستی پیش‌فرض می‌گیرد. آفرینش این دال‌ها به‌میانجی رابطه‌ی همبسته^۳ بین پول و زمان کار، کسب زبانی^۴ اجتماعاً ترکیبی^۴ را برای سرمایه‌داری میسر می‌سازد که سرمایه‌داری می‌تواند به‌واسطه‌ی آن هم جوهر منفی‌اش را پرده‌پوشی کند و هم آن را در مقام زبان^۴ به‌کار برد.

اگر ارزش اضافی علت و شالوده‌ی سرمایه‌داری باشد، به‌محض آن که حذف شود، کار حقیقتاً «فقر مطلق» خواهد بود، یعنی **سوژه‌ای بی‌هوده** که در مقام **سوژه‌ی ارزش** وضع می‌شود. بنابراین کار

¹ Entropiepunkt

² Mangel

³ Korrelation

⁴ synthetisch

در مقام فعالیتِ انسانی در کارکردنِ حیاتی و مقاوم ناخودآگاه ریشه دارد. و اینک، زمانی که معماری جامعه‌ی مبتنی بر کار با درماندگی از هم می‌پاشد، دوباره سروکله‌ی این جوهر انسانی شُمارش‌ناپذیر و بی‌ارزش پیدا می‌شود. نابودشدن بی‌وقفه‌ی نیروی کار قید کار را از پای غایت‌مندی‌اش برای سرمایه‌داری باز می‌کند و ما را به پرداختن و درگیرشدن با ناکارآمدیِ بنیادین هستی موجود انسانی ناگزیر می‌سازد. منطق متمایز [دیفرانسیال] سرمایه‌ی مالی، خود عارضه‌ای از این عدم امکانِ عمل [یا جراحی‌ناپذیری]^۱ است. با این حال، مواجهه‌ی بالقوه انقلابی و تلویحاً آسیب‌زا^۲ با عارضه‌ی دوران سرمایه‌دارانه‌ی مدرن از طریق «ایدئولوژی» هراس‌انگیز «نمایش به‌جای واقعیت»^۳ خنثی می‌شود، ایدئولوژی‌ای که بیش از پیش زندگی ما را درمی‌نوردد؛ چیزی که بهترین گواه آن فضای اطلاعاتی امروز ماست. فئودالیسمی دیجیتال در حال پای‌گیری و پیدایش است که بانی و پشتیبان آن اربابان تازه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، مانند غول‌های تکنیک^۴ مدرن در سیلیکون ولی، شرکت‌های عظیم دارویی و نهادهای سرمایه‌گذاری وال‌استریت‌اند. اما خودِ سرمایه‌داری مالی نیز امروزه **ناارزش‌افزا** شده است، زیرا این سرمایه‌داری نیز تضاد شیوه‌ی تولید ویرانه‌شده‌اش را در درونی‌ترین هسته‌ی خویش حمل می‌کند. قصد ما عزیمت از این تضاد است.

منبع:

<https://www.streifzuege.org/2026/unverwertbar/>

^۱ Inoperabilität

^۲ traumatisch

^۳ Ideologie der Simulation

^۴ Tech-Giganten